

چرا ادبیات کلاسیک می‌خوانیم؟



- ایتالو کالوینو

علیرضا طاهری عراقی

و هر تجربه، دارای لذات و خصوصیات منحصر به فردی است، در حالی که ظرافت‌ها، سطح‌ها و مفهومی‌هایی که بزرگسال به چشم می‌بیند، بسیار بیش‌تر است (یا دست‌کم انتظار می‌رود که این‌گونه باشد). بدین ترتیب صورت دیگری از تعریف خود را ارائه می‌دهیم:

۲. آثار کلاسیک کتاب‌هایی هستند مثل صندوقچه‌ای دوست‌داشتنی از تجربیات گران‌بها، برای کسانی که شیفته‌وار آن‌ها را خوانده‌اند، و همان‌قدر ارزشمند برای کسانی که می‌خواهند در فرصت و موقعیتی مناسب در آن را بگشایند و لذت ببرند. واقعیت این است که خوانش ما در جوانی به سبب نداشتن صبر و شکیبایی، تمرکز لازم، مهارت در خواندن یا حتی کم بودن تجربیات زندگی، اغلب ارزش چندانی ندارد؛ اما همین مطالعات جوانی در عین‌حال بسیار سازنده است؛ بدین ترتیب که با فراهم کردن الگوها، شگردهای برخورد با متن‌های گوناگون، ملاک‌هایی برای مقایسه، طرح‌هایی برای دسته‌بندی آثار، معیارهای ارزش‌گذاری و زیباشناختی، تجربیات و خوانش‌های آتی ما را ساخت و صورت می‌بخشد و این‌ها همه چیزهایی است که حتا وقتی از آن کتاب‌ها، که در جوانی خوانده‌ایم، بسیار اندک به یاد داریم یا حتا کاملاً فراموششان کرده‌ایم، در ما وجود دارند و کار خود را درست انجام می‌دهند. آنگاه وقتی دوباره در بزرگسالی می‌خوانیمشان، این ثابت‌ها، که دیگر پاره‌ای از نظام درونی ما شده‌اند، و فراموش کرده‌ایم از کجا آمده‌اند، دوباره در ما بازآفرینی می‌شوند. در واقع تأثیر عمده این آثار این است که گرچه خود به یاد فراموشی می‌روند؛ اما بذرهاشان را در اعماق وجود ما به جای می‌گذارند. پس تعریف زیر را می‌توان ارائه داد:

۳. آثار کلاسیک کتاب‌هایی هستند که پیامدهای خاصی دارند، چه آن زمان که در خیال ما نقش می‌بندند، چه هنگامی که خود را در لایه‌های حافظه، در ناخودآگاه فردی یا جمعی پنهان می‌کنند. بدین سبب حتماً باید در بزرگسالی زمانی را به بازبینی مهم‌ترین خواننده‌های جوانی اختصاص داد؛ حتا اگر هم کتاب‌ها همانطور بمانند (که با توجه به دگرگونی رویکردهای تاریخی اغلب چنین نیست) قدر مسلم این که ما تغییر کرده‌ایم و این برخورد دوباره، تجربه کاملاً تازه‌ای خواهد بود. پس چندان مهم نیست که کسی بگوید «می‌خوانم» یا «دوباره می‌خوانم». در واقع می‌توان گفت:

۴. اثر کلاسیک کتابی است که در خواندن آن هر بار لذت درک نویافته‌ها و کشف نایافته‌های آن مانند خوانش اول است.

۵. اثر کلاسیک کتابی است که حتا خوانش اول آن هم حس بازخوانی یک

با ارائه چند تعریف آغاز می‌کنیم:

۱. آثار کلاسیک به کتاب‌هایی اطلاق می‌شود که معمولاً از زبان مردم نمی‌شنویم که بگویند «دارم می‌خوانمش» بلکه همیشه می‌گویند «دارم دوباره می‌خوانمش».

این موضوع دست‌کم در مورد آن‌ها، که اهل کتاب و مطالعه به نظر می‌رسند، صدق می‌کند؛ زیرا جوان‌ترها در سنی هستند که برخوردشان با دنیا و با آثار کلاسیک، که پاره‌ای از همان دنیا به شمار می‌آیند، اهمیتش تمام در این است که برخورد اول است.

در واقع این کلمه «دوباره» که کنار «خواندن» می‌آید، شاید بازتاب ریاکاری کسانی است که از اقرار به این‌که یک کتاب مشهور را خوانده‌اند، خجالت می‌کشند. برای اطمینان خاطر آن‌ها، اشاره به همین نکته کافی است که هر چقدر هم گستره مطالعات سازنده کسی وسیع باشد، همیشه می‌توان تعداد بسیاری کتاب‌های مهم و اساسی نام برد که هنوز نخوانده است.

هر کسی که آثار **هردوت** یا **توسیدید** را تماماً خوانده است، دستش را بلند کند. **سن سیمون** چطور یا **کاردینال رتز**؟ حتا مجموعه رمان‌های قرن نوزدهم هم آنقدر که نامشان شنیده می‌شود، خوانده نمی‌شوند. در فرانسه بچه‌ها از همان دوران مدرسه باید **بالزاک** بخوانند که با توجه به ویرایش‌های گوناگون و رایج این آثار، پس از مدرسه هم همین روند را ادامه می‌دهند؛ اما اگر در ایتالیا یک نظرسنجی رسمی درباره نویسندگان محبوب صورت بگیرد؛ گمان نمی‌کنم **بالزاک** بتواند جایی بالاتر از انتهای فهرست به‌دست بیاورد. هواداران **دیکنز** در ایتالیا گروهی نخبه‌اند که هروقت گرد هم می‌آیند از شخصیت‌ها و رخ داده‌های گوناگون آثار او چنان یاد می‌کنند، انگار که واقعاً آن‌ها را می‌شناخته‌اند. زمانی که **میشل بوتور** در ایالات متحده تدریس می‌کرد آن قدر در باره امیل زولا (که او چیزی از آثارش نخوانده بود) از او سوال کردند که او عزم خود را جزم کرد و همه مجموعه رمان‌های **روگون - ماکار** را خواند، و چیزی دید که با تصور پیشین او کاملاً متفاوت بود. آنچه او دید اسطوره شگفت‌انگیزی از کیهان‌شناسی و روند وراثت بود. او در یک مقاله عالی به شرح نظریاتش در این زمینه پرداخت.

این موضوع گواه این است که خواندن یک اثر بزرگ، برای اولین بار در بزرگسالی لذت فوق‌العاده‌ای دارد، که (گرچه نمی‌توان گفت لذت‌انگیزتر است یا نه، اما) با خواندن آن در جوانی هیچ قابل قیاس نیست. برای جوان هر خوانش

اثر خوانده شده را دارد. تعریف ۴ را می‌توان نتیجه مستقیم تعریف زیر دانست:

۶. اثر کلاسیک کتابی است که هیچ‌گاه همه حرف‌هایی را که برای گفتن دارد به خواننده‌اش نگفته است. اما تعریف ۵ شرح دقیق و استادانه‌تری را در پی خواهد داشت.

۷. آثار کلاسیک کتاب‌هایی هستند که ما آن‌ها را پوشیده در هاله‌ای از تفسیر و تعبیر گذشتگان می‌بینیم و می‌بینیم تاءثراتی را که در گذر از میان فرهنگ‌ها (یا صرفاً از زبان‌ها و سنت‌های) گوناگون از خود برجای گذاشته‌اند، کسان کسان به دنبال دارند.

و این در مورد آثار کلاسیک نوین و دیرین هر دو مصداق دارد. وقتی من اودیسه را می‌خوانم، در واقع این نوشته هومر است که از پیش چشم من می‌گذرد؛ اما نه تنها معانی گوناگونی را که از ماجراهای اولیس طی گردش قرن‌های بسیار برداشت شده است، فراموش نمی‌کنم، بلکه بسیار کنجکاوم که بدانم آیا به‌راستی این معانی در متن اصلی مستتر است یا حاصل دگرگونی‌ها و افزودن‌ها و گسترده‌هاست. وقتی کافکا می‌خوانم بر جایگاهی قرار می‌گیرم که می‌توانم در تایید یا رد صفت "کافکایی" که این روزها می‌شنویم و یکسره برای نوشته‌هایی در باره هیچ چیز به‌کار می‌رود - نظر بدهم. وقتی پدران و پسران تورگینف یا جن‌زدگان داستایفسکی را می‌خوانم، نمی‌توانم در این فکر که چگونه شخصیت‌های این کتاب‌ها تا همین عصر معاصر بارها و بارها بازآفرینی شده‌اند، غوطه‌ور نشوم. علاوه بر این‌ها یک اثر کلاسیک باید ما را در قیاس با تصور پیش از خواندن شگفت‌زده کند و برای همین است که هیچ وقت یک بار خواندن متن بدون مطالعات کتاب‌شناسی یا خواندن نظریات و تعبیر و تفاسیر مختلف یا بازخوانی اثر، کفایت نمی‌کند. در دانشگاه‌ها و مدرسه‌ها باید بر این نکته تأکید بسیار بشود که در مورد هر کتاب نمی‌توان هیچ کتاب دیگری نوشت که بیش از متن اصلی حرفی برای گفتن داشته باشد؛ اما در واقع هر تلاشی انجام می‌شود تا دانش‌آموزان خلاف این را باور کنند. در واقع این نوعی وارونگی ارزش‌هاست که در نتیجه آن دیباچه‌ها، متن‌های انتقادی و کتاب‌شناسی‌ها، همه تبدیل به ابر غلیظی از دود شده‌اند و آنچه را که متن باید بگوید پنهان کرده‌اند، آنچه فقط می‌شود بدون پادرمیانی این‌ها، که ادعا می‌کنند بیش از نوشته اصلی می‌دانند، گفته شود. پس نتیجه می‌گیریم:

۸. اثر کلاسیک آن است که همواره باعث ایجاد ابری چسبناک از بحث‌های انتقادی پیرامون خود می‌شود، اما همواره خود را از این ذرات غبار خلاص می‌کند.

اثر کلاسیک لزوماً نباید چیزهایی به ما بیاموزد که پیش از خواندن نمی‌دانستیم؛ بلکه گاهی اوقات چیزهایی می‌خوانیم که همیشه می‌دانستیم (یا همیشه فکر می‌کردیم می‌دانیم) اما آگاه نبودیم که پیش از دانستن ما یک اثر کلاسیک آن را بیان کرده است (یا اینکه آن موضوع و این کتاب به گونه‌ای ربطی با هم دارند).

کشف این مطلب خود بسیار شگفت‌انگیز و رضایت‌آور است و همه ما همیشه وقتی می‌فهمیم سرمنشاء مطلبی کجاست یا ارتباط آن با یک نوشته یا کتاب دیگر چگونه است و یا گوینده آن کیست، این لذت را درک کرده‌ایم. چکیده همه این‌ها را در یک تعریف می‌توان ارائه داد:

۹. آثار کلاسیک کتاب‌هایی هستند که هر چه بیش‌تر به حرف‌های این و آن گوش می‌دهیم و می‌پنداریم که آن‌ها را می‌شناسیم، هنگام خواندن، هر چه بیش‌تر، تازه و غیرمنتظره و بدیع به نظر می‌رسند.

البته این زمانی است که "کارکرد" متن کلاسیک مثل یک متن کلاسیک باشد؛ یعنی بتواند یک رابطه خصوصی با خواننده برقرار کند؛ اما خواندن بدون انگیزه هم آب در هاون ساییدن است، خواندن آثار کلاسیک نه از روی عشق و علاقه که به سبب جایگاه خاص این آثار یا از روی احساس وظیفه، هیچ توفیری ندارد. با این حال اما مدرسه مستثناست. در مدرسه بخواهید یا نه، تعداد معینی آثار کلاسیک را آموزش می‌دهند و شما بعدها در میان همین آثار (یا با راهنمایی این آثار) کتاب‌های کلاسیک "خودتان" را پیدا می‌کنید. در مدرسه‌ها باید ابزار لازم را فراهم کنند تا شخص در آینده خودش بتواند تصمیم بگیرد و انتخاب کند؛ اما گزینه‌هایی که عرضه می‌کنند همان آثاری است که هر کس پس از دوران مدرسه خود به خود به آن‌ها رو می‌آورد.

خواندن غیراجباری تنها راهی است که ممکن است یک کتاب تبدیل شود به کتاب "شما". یکی از بهترین تاریخ‌نویسان هنر را می‌شناسم که کتاب‌های بسیاری خوانده بود و از میان همه آن‌ها یادداشت‌های پیک و یک دیکنر را از همه بیش‌تر دوست می‌داشت. در هر گفتگویی بخش‌هایی از این کتاب را نقل می‌کرد و هر حادثه‌ای از زندگی‌اش را با واقعه‌ای از آن ربط می‌داد. در اثر فرآیند همسان‌انگاری کامل کم‌کم خودش، دنیایش و فلسفه‌اش تمام صورت یادداشت‌های پیک و یک را به خود گرفت. اگر از این منظر بنگریم به تعریفی می‌رسیم دشواریاب ولی ممتاز:

۱۰. کلاسیک یک اصطلاح است، برای هر کتابی که بتواند نماینده‌ای از تمام جهان باشد؛ چیزی شبیه طلسم‌های گذشته. چنین تعریفی ما را به سوی نظریه کتاب مطلق، که مالارمه متصور شده بود، سوق می‌دهد؛ اما گاهی هم آن پیوند تأثیرگذار، نه با همسانی و تفاهم، که با ناسازی و تنافر است؛ مثلاً عقاید و رفتار ژان ژاک روسو کلاً برای من محترم است؛ اما تمایل مهارناپذیری برای نقد و بحث و مخالفت با تمام آن‌ها در من به‌وجود می‌آورد. پر واضح است که این حقیقت از آن جا آب می‌خورد که من در شخصیت او هیچ همخوانی و تناسبی با خلق و خوی خود نمی‌بینم؛ اما این همه ماجرا نیست، چون در این صورت خیلی راحت می‌توانستم نوشته‌هایش را نخوانم؛ موضوع اینجا است که نمی‌توانم او را به عنوان یکی از نویسندگانی که به نوعی پیوندی با من دارد در نظر بگیرم. پس در مجموع حرف من این است که:

۱۱. کتاب‌های کلاسیک "شما" آثاری هستند که نمی‌توانید نسبت به آن‌ها بی‌اعتنا بمانید، آثاری که در جریان عبور آن‌ها شما خود را درمی‌یابید، گاهی همراه، گاهی رودرروی آن.

گمان نمی‌کنم نیاز به توضیح باشد که کلمه "کلاسیک" را که این جا به کار می‌برم، بر قدمت، سبک، اعتبار و نفوذ، یکسان نظر دارم. در بحث فعلی من کلاسیک تنها شاید طنینی است که از آثاری که جایگاه ویژه خود را در زنجیره فرهنگ پیدا کرده‌اند، گوش را می‌نوازد، چه از عهد باستان چه از دوران جدید. پس می‌توان گفت:

۱۲. اثر کلاسیک آن است که پیش‌روی دیگر آثار کلاسیک قرار می‌گیرد و فقط کسانی، که آن دیگر نوشته‌ها را خوانده‌اند، قادرند که جایگاه آن را در سلسله آثار کلاسیک تعیین کنند.

در این لحظه دیگر نمی‌توانم توضیح این مسأله بسیار مهم را که چگونه می‌توان بین خواندن نوشته‌های کلاسیک و غیرکلاسیک تعادلی برقرار کرد، بیش‌تر از این به تعویق بیاندازم. این مسأله‌ای است که سؤالاتی از این قبیل در پی دارد: به جای خواندن آثاری که بیش‌ عمیق‌تری از عصر معاصر به ما

می‌دهد چرا کتاب‌های کلاسیک بخوانیم؟ یا این که ما سیل‌زدگان هجوم نوشته‌های امروزی کجا می‌توانیم زمانی بیابیم که با آسایش خیال کتاب‌های کلاسیک بخوانیم؟

می‌توان انسان خوشبختی را تصور کرد که زمان مطالعه خود را هر روز به خواندن لوکرتیوس، لوسین، مونتان، اراسموس، کونه‌ودو، مارلو، گفتار در روش دکارت، ویلهلم مایستر گوته، کولریج، راسکین، پروست و والری می‌گذراند و هزارچندگانه‌ی هم به موراساکی و حماسه‌های ایسلندی گریز می‌زند و باز می‌توان فرض کرد که این انسان خوشبخت همه این‌ها را می‌خواند، بدون این که مجبور باشد نقد و نظریه بنویسد، به طمع کرسی ادبیات دانشگاه مقاله پشت مقاله انتشار دهد یا این که مهلتش برای فرستادن کار به ناشرش سر رسیده باشد. برای این که این روند پاک ادامه داشته باشد، انسان خوشبخت ما باید که نه روزنامه بخواند و نه اجازه بدهد رمان‌های جدید و بحث‌های جامعه‌شناسی روز او را وسوسه کنند. فقط می‌ماند این که ببینیم این سرسختی و پافشاری تاچه حد می‌تواند عاقلانه یا اصلاً به دردبخور باشد. درست است که دنیای معاصر گاهی خسته کننده و خمیازه‌آور است؛ اما هر زمان که خواسته باشیم نگاهمان را به سوی آینده یا گذشته بچرخانیم، همیشه باید بدانیم در متن جامعه‌ای، که ما را احاطه کرده است، کجا ایستاده‌ایم. کسی که می‌خواهد کتاب‌های کلاسیک بخواند، باید درست بداند کجا نشسته است و می‌خواند، وگرنه خواننده و متن هر دو در ابهام غبار بی‌زمانی توتلو خواهند خورد. پس نسخه‌ای که این جا می‌توان نوشت این است که از خواندن آثار کلاسیک بیش‌ترین سود را کسی می‌برد که با چیره‌دستی، به نوبت و به اندازه مناسب از نوشته‌های کلاسیک و جدید استفاده کند و برای این کار هیچ نیاز به یک انسان متوازن و متناسب با روح و فکری آرام نیست، شاید هر انسان بی‌طاقت سراسیمه یا هر فرد عصبانی همیشه ناراضی هم از پس این کار برآید. شاید بهترین کار این باشد که بگذاریم جاروجنجال اکنون، از پشت پنجره‌ها ما را از راه‌بندان‌ها و تغییرات هوا، آگاه و برحذر بدارند و ما خانه‌مان را از طنین لطیف و شفاف نوشته‌های کلاسیک سرشار کنیم. اما امروزه بیش‌تر مردم در اتاق‌هاشان که ذره‌ذره آن پر از اکنون است، اتاق‌هایی مثل یک تلویزیون، که صدای آن تا ته زیاد است، می‌نشینند و نجوای کلاسیک را چون پژواکی بسیار دور می‌شنوند. بنابراین:

۱۳. اثر کلاسیک قیل و قال گوش‌خراش حال را تبدیل به پیچیده‌ای آرام می‌کند، اما خودش هم بدون وجود این وزوز زمینه، نمی‌تواند وجود داشته باشد.

۱۴. اثر کلاسیک حتا وقتی توان برابری با نیروی ناسازگار معاصر را ندارد مانند پیچیده‌ای آهسته در زمینه آن باقی می‌ماند.

واقعیت این است که خواندن آثار کلاسیک با روند زندگی ما که نه گستره وسیعی از زمان در اختیارمان می‌گذارد و نه جایی برای فراغت‌های انسان‌دوستانه، و نیز با فرهنگ التقاطی ما که هیچ وقت مجال تدوین فهرستی جامع از کتاب‌های کلاسیک مناسب زمان را نمی‌دهد، با همه این‌ها معایر به نظر می‌رسد.

در مقابل، شرایط زندگی **جاگومولتوپاردی** قرار دارد، که زندگی را در قلعه پدرش می‌گذراند و توانست به مدد کتابخانه‌ی سترگ پدرش علاقه خود را نسبت به ادبیات کهنسال یونان و لاتین بی‌بگیرد. کتابخانه‌ی عظیمی که او، خود، تمام آثار ادبیات ایتالیا تا آن زمان، و تمام ادب فرانسه به‌جز رمان‌ها و آثار خیلی جدید را، که هزینه مربوط به آن‌ها را برای رفاه خواهرش خرج کرد، به آن افزوده بود.

او با خواندن متن‌هایی که هیچ‌وقت به معنای واقعی به روز نبود، مثلاً رفتار پرندگان از نوشته‌های بوفون، مومیایی‌های فریدریک رویج فوتنل و سفرهای کولومبوس در آثار رابرتسن شدیدترین شور و اشتیاق علمی و تاریخی خود را ارضا می‌کرد.

امروزه حتا تصور آشنایی با آثار کلاسیک، آن گونه که لئوپاردی در جوانی آموخت، ناممکن است؛ خصوصاً که کتابخانه‌ی عظیم آن پدر، کنت مونالدی، نیز دیگر رو به نابودی است؛ چرا که از یک سو کتاب‌های قدیمی از بین می‌روند و از سوی دیگر عنوان‌های جدید همه ادبیات و فرهنگ معاصر را درمی‌نوردند، تنها کاری که می‌توان کرد این است که هر کدام ما خودمان کتابخانه کلاسیکمان را درست کنیم، نیمی از آن مخصوص کتاب‌هایی که خوانده‌ایم و چیزی از آن‌ها فهمیده‌ایم و نیمی دیگر برای کتاب‌هایی که بعدها می‌خواهیم بخوانیم و گمان می‌کنیم ممکن است چیزی از آن‌ها بفهمیم. مقداری هم جای خالی برای شاهکارهایی که ممکن است خیلی اتفاقی بخوانیم و شگفت‌زده شویم.

از ادبیات ایتالیا فقط لئوپاردی را نام برده‌ام و به خاطر این که آن کتابخانه در حال نابود شدن است. حالا باید این نوشته را از سر بنویسم و خیلی آشکار و بی‌ابهام بگویم که آثار کلاسیک به ما کمک می‌کنند بفهمیم چه کسانی هستیم و کجا هستیم، در نتیجه ما ایتالیایی‌ها ناگزیریم آثار کلاسیک ایتالیایی را بخوانیم تا بتوانیم با کلاسیک‌های دیگران مقایسه کنیم و همانقدر ناگزیریم کتاب‌های دیگران را بخوانیم تا آن‌ها را بتوانیم نسبت به کتاب‌های کلاسیک خودمان بسنجیم.

بعد هم باید یک بار دیگر از نو بنویسم تا مردم فکر نکنند کتاب‌های کلاسیک را برای این می‌خوانیم چون به هر حال به یک دردی می‌خورند. در واقع تنها دلیلی که می‌توان آورد این است که همیشه خواندن یک اثر کلاسیک از نخواندن آن بهتر است و اگر کسی به اعتراض داد بزند که:

خواندن این همه به زحمتش نمی‌ارزد، من فقط از Cioran (از اندیشمندان معاصر که ترجمه آثارش به ایتالیایی به تازگی شروع شده و دست‌کم می‌توان گفت هنوز نویسنده‌ای کلاسیک نیست) چند خط نقل می‌کنم:

وقتی شوکران را حاضر می‌کردند سقراط داشت یک آهنگ جدید با فلوت تمرین می‌کرد. پرسیدند: به چه کار آیدت؟ گفت: حداقل این که قبل از مردن یک آهنگ دیگر هم یاد می‌گیرم. ■

